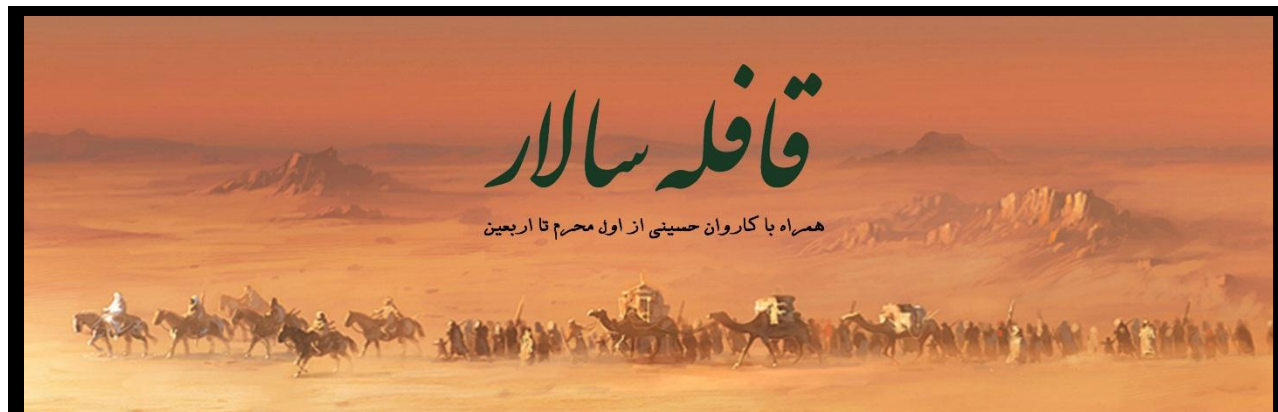


# قافله سالار

همراه با کاروان حسینی از اول محرم تا ربیعین



## چهارم محرم

در آستانه‌ی خیمه نشسته بود و نگاه به آسمان پُرستاره داشت.  
زینب پُر اشتیاق خود را به او رساند.  
گفت: ابوالفضل، کجا سیر می‌کنی؟ فقط جسمت اینجاست.  
عباس گفت: حال غریبی دارم.  
گفت: به خواهرت نمی‌گویی؟  
عباس به وجد آمد و با اشتیاق رو به او کرد، تا ضمیر خود را عرضه کند.  
گفت: چند شبی است احساس می‌کنم محیط اطرافمان وسیعتر شده.  
آنانی که دل به کوفه بسته بودند، با خبر شهادت مسلم بن عقیل رفتند،  
و آنانی که به امید ظفر آمده بودند، با ورود به کربلا ترک‌مان کردند.  
اکنون، ما مانده‌ایم و یک آسمان، ما مانده‌ایم و عاشقان مولایمان.  
گویی کسان بیشماری از دل آسمان، از زمانهای دور و نزدیک سرک می‌کشند،  
و وفاداری خالصانه خود را به مولایمان ابراز می‌کنند.  
لحظه‌ای سکوت کرد و نگاهش به زینب خیره ماند.  
گفت: بانوی من، حال چنین کسی چگونه است؟  
زینب تبسمی کرد و بر پیشانی برادر بوسه زد.  
گفت: به تو غبطه می‌خورم عباس.  
عباس با لبخندی پُر مهر، دست او را بوسید.  
گفت: غبطه به حال من؟ شما که از مکه تا کربلا، هم نشین مادران فاطمه‌اید؟!!

مجتبی فرآورده